

راز هستی

زدوری غم بدل دارم ز حسرت آه به لبهایم
به خون دل جگر دارم ز اشک خشکیده چشمانم

نمی دانم کجاست منزل به تاریکی گذر دارم
جهان تیره در اطرافم فضا مملو ز غمهایم

ز بخت تیره در حیرت ندانم راز هستی را
ز پا افتیده ام لیکن بلند کوهی سر راهم

تو ای شاهنشاهی دنیا بگو این را خطا در چیست؟
ز وصلت نغمه ها خوانم خوشی باشد به شبهایم

کجاست آن کلبه ی روشن ز نور چهره ی یاری
فضای عاشقی باشد به هرسو عطر گلها یم

دوکتور نور احمد خالدی

Sydney, 25 January 2007

قصه ای نا شنیده

قصه ای نا شنیده را ماتم
سحر بی سپیده را ماتم

روز ها در خیال و خواب گذشت
آه حسرت به سینه را ماتم

نالہ هایم به هیچکس نرسید
اشک بیخود چکیده را ماتم

یک ستاره در آسمانم نیست
شب توفان رسیده را ماتم

چشم نور گرمی ای نگاه ندید
دل بیجا تپیده را ماتم

دوکتور نور احمد خالدی
Sydney, 13 June 2008

سفر

به تنهایی سفر هر جا نمودم
جدال زندگی تنها نمودم

زدشت و کوه و هر سیلاب هستی
به سختی راه خود پیدا نمودم

نبودم طالعی گرروز روشن
تخیل در دل شبها نمودم

قطار عمر ما پیمود منزل
به هر منزل سرو سودا نمودم

قمار زندگی گر منتظر شد
گاهی امروز گهی فردا نمودم

دوکتور نور احمد خالی
Sydney, 13 October 2007

پیمانہ بدست من میخاتہ بدوش من
رندان همه حیران اند از نعره و جوش من

از خلوت این منزل تا کنگره ی گیتی
پیچیده صدای من مستانه خروش من

بی پرده سخن گویم از راز نھان دل
خاکستر هوشیاری افتاده بهوش من

آوای زمان ای نور هر لحظه ز هر گوشه
از دور همی آید آہستہ بگوش من

دوکتور نور احمد خالدی

Sydney, 10 May 2008

از عالم خیال غزلی بر گزیده ام
نقش و نگار روی تو از دل کشیده ام

از کوچه های تنگ دلم چون گذر کنم
تعریف حسن تو به تکرار شنیده ام

غرقم چنان به سوز تمنا که مدتیست
از کون و این مکان همه پیوند بریده ام

رفتگی نقش پا تو بر خاطرم هنوز
از بار کوه یاد تو قامت خمیده ام

تنگ شد دلم چنان ز سیه چال بیکسی
سودای عشق تو بدل و جان خریده ام

تو نو عروس شاد گلستان خاطرم
" ام 'من " عندلیب گلشن نا آفریده

" ۱ " این ترکیب بند از غالب است.

دوکتورنوراحمد خالدی
Sydney, 14 November 2007